

مقدمه

درباره شاعران ما، محققان و ادیبان تا کنون سخن بسیار گفته‌اند و درین باب بسی دشواریها را نیز آسان کرده‌اند. شك نیست که بعضی از آنچه آنها با دقت و کنجکاری هوشمندانه بررسی و تحقیق کرده‌اند خود ارزش بسیار ندارد و گه‌گاه تحقیقاتشان مصداق واقعی «هیاهوی بسیار برای هیچ» شده است لیکن بسیاری از آن تحقیقات نیز ساده و زمینه است برای نقد و داوری درست در باب شاعران. درست است که برای شناخت رودکی و شعر او، حاجت بدان نیست که تاریخ ماوراءالنهر از قدیمترین ایام تا روزگار ما دانسته شود اما از تحقیق درست در باب عصر رودکی بازمانده شعر او را بهتر می‌توان فهمید. چنانکه برای تحقیق در احوال و آثار حافظ نیز البته لازم نیست که جغرافیا و تاریخ فارس از آغاز عهد اسلام بررسی شود اما تحقیق در حوادث جاری آن عصر فهم شعر وی را که بدان حوادث اشارتها دارد آسان خواهد کرد. نکته در همین جاست که منتقد در بحث راجع به هر شاعر تا کجا باید دور برود؟ چون در همه جا کافی نیست که نویسنده بدانند چه باید بنویسد مواردی هم هست که مخصوصاً باید این را بدانند که آنچه نباید بنویسد کدام است. در حقیقت همین جاست که ذوق و فهم نقاد و محقق واقعی بدرست معلوم میشود و همین جاست که بسیاری گرانجانان می‌لغزند و بخطا می‌روند...

باری محققان ما با دقت و حوصله‌یی که غالباً در خور تحسین و گاه مایه

اعجاب است در باره بسیاری از شاعران گذشته سخن خود را گفته اند و اکنون نوبت نقادان است که درین باب بدآوری برخیزند. آثار شاعران گذشته را بمیزان و محک درست بسنجند و نقد کنند و ارزش هر یک را در عرضه گاه ادب و هنر جهانی بجا آورند. درست است که نقد امروز ما خاصه آنچه در روزنامه‌ها و مجله‌ها و در مقدمه کتاب‌ها بدین نام خوانده می‌شود بازاری، سطحی و آلوده باغراض است اما دست کم درباره گذشتگان هنوز آنمایه ناروایی در میان نیست و هنوز کسانی هستند که بتوانند دور از تعصب و مخصوصاً دور از جهالت عامیانه باین مهم دست بزنند. این کاریست که اکنون در ادبیات ما ضرورت دارد و شدنی است. در حقیقت امروز دیگر نمی‌توان آنچه را «تاریخ ادبیات» و «سبک شناسی» می‌خوانند از قلمرو «نقد ادبی» بیرون شمرد. چون، آنچه نسل امروز از نقاد و ادیب می‌خواهد فهم درست شعر و ادب گذشته و قضاوت درست در آن باب است. تحقیق در سرگذشت شاعر و محیط او، مطالعه در نسخه‌های موجود از آثار شاعر، شیوه زبان و بیان او، و اینگونه مباحث، اگرچه در جای خود مهم است لیکن بهر حال جز بدان قدر که ضرورت دارد مطلوب نیست و افراط درین بحث‌ها، سبب خواهد شد که مردم - خاصه جوانان - از ادب واقعی که مطلوب آنهاست مهجور بمانند و بیهوده در جستجوی آنچه مطلوب نیست سرگشته شوند.

ازین روست که در کتاب حاضر سعی رفته‌است تا در نقد و بحث آثار شاعران راه‌های تازه‌یی پیموده آید. امیدست که این مجموعه برای جوانان و دانشجویان فهم شعر گذشتگان را تا حدی آسان کند و دست کم شوق و علاقه بشعر و ادب را در آنان بیفزاید.

طهران

مهرماه ۱۳۴۳

عبدالحسین زرین کوب

فهرست مندرجات

۱-۱۰	رودکی شاعر روشن بین
۱۱-۲۵	فردوسی آفریدگار رستم
۲۷-۳۷	فرخی شاعری از سیستان
۳۹-۵۷	منوچهری شاعر طبیعت
۵۹-۸۱	ناصر خسرو آوارهٔ یمکان
۸۳-۹۵	مسعود سعد شاعر زندانی
۹۷-۱۱۷	خیام پیر نیشابور
۱۱۹-۱۴۶	سنائی شوریده‌بی در غزنه
۱۴۷-۱۵۵	انوری پیامبر ستایشگران
۱۵۷-۱۶۶	خاقانی درودگر شروان
۱۶۷-۱۷۸	نظامی داستانسرای کنجه
۱۷۹-۲۰۳	عطار پیر اسرار
۲۰۵-۲۲۸	جلال‌الدین مولوی ملای روم
۲۲۹-۲۵۲	سعدی شیخ شیراز ✓
۲۵۳-۲۶۲	امیر خسرو طوطی هند
۲۶۳-۲۷۰	ابن یمن دهقان شاعر
۲۷۱-۲۸۵	حافظ خواجهٔ رندان ✓
۲۸۷-۲۹۷	جامی عارف جام
۲۹۹-۳۰۷	صائب زائر هند
۳۰۸-۳۲۴	بهار ستایشگر آزادی
۳۲۵-۳۴۳	یادداشت‌ها
۳۴۵-۳۶۴	فهرست عام
۳۶۵-۳۶۸	خواندنیها

رودگی

شاعر روشن بین

در پایان روز گارد از عمر، تصویری که رودگی از سیمای خویش در طی يك قصیده زیبا ترسیم می کند* این استاد شاعران کهن را پیرمردی نشان می دهد خسته و فرسوده، با دندان های فرو ریخته، موهایی از غبار ایام سفید، و بالایی از فشار بارزن و فرزند خم گشته؛ که از ناداری و ناتوانی چاره بی ندارد جز آنکه عصا و انبان بردارد، و شاید در کوی و برزن مثل گدایان دوره گرد در یوزه کند. باین صورت فرسوده نحیف فرتوت، دقیقی شاعر دو چشم تیره را هم که فروغ خویش را از دست داده است و یا خود از فروغ بی بهره بوده است. می افزاید* و این مجموعه ناخوشایند درد انگیز تصویر شاعری را نشان می دهد که روزگاری در دربار بخارا بشعر و آواز خویش، و با بربط و چنگ خوش ساز خویش، دل های نازنینان و گردنکشان را بدام می آورده است.

آیا این رودگی کور مادرزاد بوده است؟ از گوشه ها و کنایه هایی

که شاعران نزدیک بروز کاراو- مثل دقیقی، ابوذراعه جرجانی، و ناصر خسرو* - در باب این استاد شاعران آورده‌اند، پیداست که او را شاعری نابینا می‌شناخته‌اند. گفت و شنودی هم که يك جا بین ابوحیان توحیدی و ابوعلی مسکویه رفته‌است* این نکته را تأیید می‌کند. چنانکه عوفی* نیز آشکارا می‌گوید که وی «اکمه بود» و «چشم ظاهر بسته داشت». اما از سخن خود او - آنچه هست - بر نمی‌آید که همه عمر شاعر یا حتی هیچ‌روز از عمر او در آن تاریکیهای بی‌پایان دنیای کوران گذشته باشد. نه فقط ادعای «دیدن» در بعضی اشعار او هست بلکه تشبیهات حسی نیز در سخنان او کم نیست. خاصه دنیای رنگ - که بر کوران مادرزاد فرو بسته است - در شعر او جلوه‌ی تمام دارد. بعلاوه آن مایه عاشقی‌ها و دلفریبی‌های روزگار جوانی که یاد آنها ایام سرد پیری نیستی شاعر را گرم می‌کرد البته از يك مرد عاجز بر نمی‌آید و پیداست که بی‌چشم آهوشکار يك جوان مشک موی دلربا، شاعر بخارا نمی‌توانسته است کنیزکان غزالرم و زیبا را چنان شیفته و بی‌تاب خویش کند که با وجود بیم رقیب‌شبهها به پنهان‌پیش وی بیایند* از آن گذشته روشنی و درخشندگی توصیفات و تشبیهات او آن مایه هست که انسان را در قبول داستان کوری - کوری مادر زادی - او بشک بیندازد و با آنکه در سخنان کوران دیگر چون بشاربن بردو ابوالعلاء معری نیز ادعای رؤیت هست یادی که شاعر بخارا از روزگار جوانی خویش می‌کند چنان است که گویی کوری نیز مثل پیری و سستی و ناتوانی فقط در سالهای پایان عمر بسراغ او آمده‌است. با اینهمه شاید این احتمال درست نباشد که او را در پایان عمر چنانکه در شرح یمینی آورده‌اند* در طی شکنجه کور کرده

باشند. هر چه هست تصوير پايان عمر شاعر اورا چيزی شبیه به هومر^۱ -
شاعر افسانه‌های يونان - جلوه می‌دهد و بی شك رود کی نیز - تا حدی
مانند هومر - پدر شاعران دیار خویش بشمارست .

رود کی شاعر دربار بخارا بود اما باید بخاطر داشت که در آن
روز گاران - و حتی قرن‌ها بعد نیز - دربار شاهان یگانه مرکز پرورش
دانش و هنر بشمار می‌آمد. جویندگان شعر، کتابدوستان، نویسندگان
و دبیران، دوستداران موسیقی و کسانی که بفرهنگ و هنر عشق
می‌ورزیدند و می‌توانستند از صاحبان ذوق و استعداد حمایت کنند
بدربار شاهان وابسته بودند. هر جا ادیبی، حکیمی، و یافقیهی بود بدربار
امیر می‌آمد و هر کس هنری داشت که می‌خواست آنرا بدوستاناران
هنر عرضه کند راه این درگاه را پیش می‌گرفت. در این روز کار دربار
نصر بن احمد امیر سامانی روز بازار شعر و ادب بود. پادشاه جوان به شعر
و موسیقی نیز مثل رزم و جهان‌داری علاقه داشت. دوره سی ساله سلطنت
او روز کار رونق و شکوه فرمانروایی سامانیان بشمار می‌آمد و داستانهای
بسیار که از دادگری و دانش پروری وی در تاریخها آورده‌اند این
دعوی را تأیید می‌کند. رود کی که باین پادشاه جوان پیوسته بود در
دربار او قبول و نفوذی داشت. ازین رو نام آوران ماوراءالنهر و خاندانهای
چون بلعمیان، عدنانیان، جیهانیان، و مصعبیان نیز بیش و کم باوی
بحرمت می‌زیستند و شاعر در سایه تربیت شاه و درباریان وی ثروت و مکننت
افسانه واران دوخت و از توانگران بخارا گشت.

این جعفر بن محمد رود کی - که بعدها ابو عبدالله نیز خوانده

شد. در رودك سمرقند بدنیا آمد و همانجا نشو و نمایافت. در کودکی حافظه‌ی قوی داشت. گویند هشت ساله بود که قرآن را حفظ کرد و بشاعری پرداخت. گذشته از آن آوازی خوش نیز داشت و همین موهبت او را باخنیان ورامشگران نام آور آشنا کرد. چنانکه بختیار نامی که استاد موسیقی بود وی را بشاگردی گزید و بر بطور آموخت. وقتی جعفر بیخارارفت بدرگاه پادشاهان آل سامان پیوست. آنجا بدستاور هنرهای خویش نفوذ و حرمت بسیار یافت. نصر بن احمد پادشاه بخارا شیفته ذوق و قریحه او شد و از بس با وصله داد توانگرش کرد. شاعر نیز ذوق و هنر خویش را در خدمت او گماشت. شعر می گفت، چنگ می نواخت، و مجلس پادشاه را در ذوق و لذت غرق می کرد. درین مجالس که نام آوران و بزرگان ماوراءالنهر حاضر بودند شعر او و آهنگ او شور و لطفی بی مانند داشت و بسبب همین نکته بود که بلعمی وزیر او را در همه عرب و عجم بی نظیر می شمرد* در تأثیر و قبول شعر او همین بس که بموجب روایت مبالغه آمیز چهارمقاله* يك وقت بعد از سالها آوارگی در خراسان مهجوران موکب امیر را - تحت تأثیر یادی که از جوی موایان کرد - همراه خود پادشاه بخارا باز آورد و اگر بر روایت چهارمقاله بتوان اعتماد کرد این توفیق بس عظیم بوده است.

این شهرت و قبول او البته بی جهت نبود. چون رودکی در شاعری قدرت و مهارتی کم مانند داشت. خاصه در توصیف احوال و تجسیم مناظر بس چیره دست بود. تشبیهات و توصیفات او در نهایت لطف و دقت بود. هیچ کس بخوبی او شراب را به عقیق گداخته و دندان را به ستاره سحری و قطره باران مانند نکرده بود و از اینگونه تشبیهات لطیف درخشان در شعر او بسیار می توان یافت*. غیر از قصیده سرائی بنظم مثنویهایی

چند نیز پرداخت : مثنوی کلیه و دمنه ، و منظومهٔ سند باد نامه ، ازین جمله بود که از آنها جز ابیاتی پراکنده باز نمانده است.

غزل او مایهٔ رشك و حسرت عنصری بود و در نزد وی غزل رودکی و ارنیکو شمرده میشد شاید آواز دلاویز و نغمهٔ پر شور چنگک شاعر نیز در شهرت و رواج این غزلهایی تأثیر نبود . دریغ است که ازین غزلها نمونه‌های بسیار در دست نیست . گذشته ازین چندین قرن بعد - درست یا نادرست - او را مخترع وزن رباعی نیز می‌شمردند .

از دیوان عظیم او - که گفته‌اند صد دفتر بوده است و یک شعر مبالغه آمیز منسوب به رشیدی تعداد ابیات آن را تا یک میلیون و سیصد هزار بیت می‌رساند* - آنچه کنون باقی است بسیار اندک است و اگر چه شك نیست که در روزگار فرخی و عنصری و رشیدی هنوز بازماندهٔ اشعار او واقعاً قابل ملاحظه بوده است لیکن از میان رفتن آن همه اشعار او گاه این پندار را بخاطر می‌آورد که شاید اشعار او را وقتی بعمد نابود کرده‌اند . هم‌اکنون در تاریخ بیهقی ، در تاریخ سیستان ، در لغت فرس اسدی ، در ترجمان البلاغه ، در چهار مقاله ، در حدائق السحر ، در لباب الالباب ، در المعجم شمس قیس ، و در تحفة الملوك ، آثاری از او هست که موثق بنظر می‌آید اما در سفینه‌ها و نسخه‌های چاپی ، گاه اشعار او را با سخن دیگران - خاصه قطران تبریزی - بهم آمیخته‌اند در هر حال از همین مختصر نیز که از اشعار موثق منسوب به او باقی است قدرت و مهارت او را در فنون شاعری می‌توان دریافت .

شیوهٔ شعروی بر سادگی معنی و روانی لفظ مبتنی است. در همان حال جزالتی کم نظیر مایهٔ مزیت شعر اوست . آنجا که با توصیف یا تشبیه سروکار دارد غالباً از کزاف و مبالغه لاطائل می‌پرهیزد. در مدح

نیز بیشتر بهمان که در سخنش «لفظ همه خوب و هم بمعنی آسان» باشد قناعت می کند و در جستجوی صنعت و تکلف نیست. با اینهمه در ابداع معانی قدرت تمام دارد و شعر او در عین سادگی و روانی از معانی لطیف و مضامین تازه مشحونست. در باب طرز غزل او که عنصری با آنکه بسی کوشیده است بدان پرده بار نیافته است چه می توان گفت؟ ازین غزل که مایه رشک پادشاه شاعران غز نه شده است نمونه زیادی نمانده است اما در آنچه مانده است رقت خیال بیش از سادگی لفظ جلب نظر می کند. آن تکلفها که پندار بعضی اهل تحقیق در غزلهای عاشقانه وی یافته است* مربوط باشعار اصیل او نیست. مزیت دیگر این غزل آنست که مثل غزل فرخی و شاعران غز نه غالباً در وصف پسران ساده روی نیست در وصف کنیزان زیباست. وقتی دردهای عشق و فراق را بیان می کند حتی صدای قلب يك کور حرمان کشیده را نیز در شعر او گاه می توان حس کرد. آنجا نیز که شاعر در ستایش شراب یا در تشویق به فرصت جوئی و لذت پرستی سخن گفته است انسان بیاد بشار و ابونواس می افتد و اگر از اشعار او چیزی بیش از آنکه امروز هست باقی مانده بود* مقایسه بی بین او و بعضی شاعران تازی بی فایدتی نمی بود. خاصه که خود او مکرر و بالحنی مقرون با اندیشه همچشمی و برابری از شاعران عرب یاد میکند.

اما تعلیم و پیام او چیست؟ مثل هوراس^۱ شاعر رومی که دنیای آسوده اما شتابان بی ثبات خویش را با چشم ذوق و لذت می دید و در روزهای زرین فرمانروائی اگوست^۲ بانگ «امروز را دریاب»* در می داد رود کی نیز لذت ها و رامش هایی را که در کنار «سیاه چشمان» بخارا

درمی یافت قدر می شناخت و با همان آهنگ هوراس می گفت :

شادزی با سیاه چشمان شاد که جهان نیست جز فسانه و باد
 ز آمده شادمان بیاید بود وز گذشته نکرد باید یاد
 باد و ابراست این جهان فسوس باده پیش آر ، هر چه بادا باد

بدینگونه زندگی شاد و لذت انگیز دربار بخارا در شعر او - با آنکه از شعر او جز اندکی در دست نیست - جلوه دارد و خواننده دقیق می تواند درین مختصر مرده ریگ شاعر مثل خود او طپیدن دل های سیاه چشمان بخارا و اندوه و شادی نام آوران و گردنکشان آن دربار از یاد رفته را در خاطر خویش زنده کند .

این بخارا و ته مانده بساط زندگی درهم پیچیده آن را در سخن رودکی می توان بازیافت . اینجا شاعر ما در مرگ ابوالحسن مرادی - شاعر فارسی زبان تازی گوی - بانگ دریغا بر می دارد و این دریغا يك لحظه از زندگی شهر بخارا است که مرگ چنان خواجه یی آن را غرق تأثر می کند . جای دیگر مرگ شهید - شاعر و حکیم بلخی - است که در بخارا در بین دوستان شعر و ادب درد و تشویر تازه یی پدید می آورد و رودکی که رفتن کاروان شهید را می بیند کاروان حیات خویش را نیز رفته می گیرد و قطعه کوتاه او - که متضمن این حکمت و عبرت است - در بخارا دست بدست و دهان بدهان می گردد . اما يك مرگ دیگر نیز هست که در بخارای شاد خواربی اندوه درد و ملالی سخت پدید می آورد : مرگ دردناک فرزند محبوب - و شاید زیبا و جوان - ابوالفضل بلعمی . و وزیر بخارا درین مصیبت خود را تسلیم اندوه های سخت می کند و البته بخارا با امیران و نام آوران دربار که

لابد در این بلاى سخت نیز مثل روزهای شادمانى شريك وزير بوده اند
بیش و کم ازین درد و اندوه تأثر دارد و شاعر که درین مصیبت زبان
اهل بخارا و دوستان وزیرست - با همان لحن حکیمانه که مالرب^۱
شاعر فرانسوی دوپریه^۲ را تسلیت می دهد - بدلداری بلعمی برمی خیزد
و او را با آرام و سکون دعوت می کند :

ای آنکه غمگنی و سزاواری و ندر نهان سرشك همی باری
رفت آنکه رفت و آمد آنك آمد بود آنچه بود، خیره چه غم داری؟
هموار کرد خواهی گیتی را؟ گیتی است، کی پذیرد همواری!
شو تا قیامت آید زاری کن کی رفته را بزاری باز آری ...

اما بخارا مثل هر شهر بزرگ دیگر این مصیبت را نیز -
چون دیگر بدبختی های خویش - از یاد می برد و در ورای این همه دردها
و اندوه ها باز همچنان با کوچه های تنگ کثیف غبار آلود خویش -
که بر رغم امیر بخارا شاعران وقت آن را که گاه بسختی نیز هجو
می کردند - زندگی خود را با شورش و شوری پایان خویش دوام می دهد .
ازین روست که امواج شادی و خنده شاد خواران و بیدردان بخارا را
همواره در همین اندك مایه اشعار که از رود کی باقی است می توان شیند .
در ورای این اشعار ساده و روان شاعر البته دلربائیها و جاذبه های بخارا
را می توان درك کرد . خاعه زیبایی های آن مجالس انس و طرب را
که در آنجا رود کی چنگ می نواخت و سرودمی انداخت و شرابه های
لطیف که عقیق گذاخته را فرا خاطر می آورد مجلس پادشاه را در
امواج نوق و لذت غرق می کرد . دريك مجلس شاعر چنگ برمی دارد ،
و در پیشگاه امیر خراسان که دیر است تا در کوچ ها و لشکر کشی های

خویش از بخارا دور افتاده است یاد زیبائیهای کنار «جوی مولیان» * را زنده می کند و امیر نصر را - بموجب روایات - موزه برپای نا کرده پیخودانه به بخارا می فرستد . تصویر روشنی از يك همچو مجلسی را رود کی در قصیده «مادرمی» آورده است و با آنچه در تاریخ سیستان راجع باین قصیده آمده است می توان گرمی و شور این بزم طربرا - که در آن امیر خراسان بیاد امیر ابو جعفر سیستان شراب می خورد - دریافت و درین سرود مستانه کهن انعکاس قهقهه شوخی و سرمستی خدایان بخارا - امیران درگاه سامانیان را - باز شنید :

مادر می را بکرد باید قربان بچه او را گرفت و کرد بزندان...
 وقتی شاعر مثنوی کليلة و دمنه خویش را به امیر نصر هدیه کرد گذشته از پادشاه که خود چهل هزار درهم بوی بخشید یاران و نام آوران درگاه نیز بتوزیع شصت هزار درهم بشاعر دادند و این مایه باز جست بود که شاعر را يك چند توانگر و بی نیاز و فارغ از هر دغدغه بی کرده بود * . درین سالها بود که رود کی بموجب بعضی روایات دو بیست غلام داشت و چهار صد شتر در زیر بنه اش می رفت . درست است که این روایات گزافه آمیز است اما در شعر رود کی و سخن شاعران نزدیک بعهد او بسیار اشارتها هست که نشان می دهد شاعر در دربار بخارا يك چند غرق در نعمت و ثروت و آسایش بوده است و از امیر نصر و وزیرش بلعمی و امیران و بزرگان عصر خویش نواخت وصله می یافته است ... این است بخارای شادخوار بی اندوه که رود کی شور و زیبائی مجالس بزرگان آن را در اشعار جاودان خویش منعکس کرده است و بانگ شور و زندگی آن را از ورای قرنهای دراز هنوز از بازمانده آثار شاعر می توان شناخت .

بدینگونه جوانی شاعر در دربار بخارا، در صحبت زیبارویان و سیاه چشمان آندیار، همراه با نشید و مستی گذشت. عشق، موسیقی، شراب، و طلا روزگارا و راز شادمانی لبریز کرده بود. اما سرانجام دوران پیری فرا رسید و سستی و بینوایی شانه‌هایی را که زیر بار زن و فرزند فرسوده و خمیده بود لرزان و ناتوان کرد. با چشم‌هایی که از فروغ آفتاب پر نور جز گرمای نواز شکر روزهای زمستان رادر نمی‌یافت شاعر که غبار سفید بازمانده از کاروان عمر رفته را - خاصه بعد از مرگ شهید - بر سر و موی خویش می‌یافت يك لحظه فروماند تارفته رفته بدنای سایه‌ها رخت بکشد و وقتی بسال سیصد و بیست و نه هجری پای باین دومین تاریکی‌های عمر خویش نهاد بخارای آرام شادخوار محبوب او نیز می‌رفت که گرفتار پریشانی و نابسامانی شود و دوران طرب‌انگیز شادمان امیر نصر در انقلاب‌های پایان عهد او - که بموجب روایات سیاست نامه و الفهرست نکبت و قتل عام باطنیان ماوراءالنهر پیش آورده بود* - محو و ناپدید میشد - و بدینگونه بود که سرگذشت این کاروانسالار شاعران کهن که «آدم الشعرا» و «استاد شاعران جهان» نیز خوانده میشود در تاریکی ابهام و فراموشی فرو رفت.

فردوسی

آفریدگار رستم

از تمام افسانه های شیرین و شگفت انگیز کهن که دایه پیر در سالهای کودکی برای من گفته است اکنون دیگر هیچ بخاطرم نیست. آنهمه دیو و اژدها و آنهمه گنجهای افسانه‌یی و قلعه‌های پریان که خوابهای کودکی مرا از راز و ابهام سرشار می کرد اکنون همه محو و نابود شده است. از هارون خلیفه که با جعفر برمکی برای ماهیگیری در کنار دجله شبها بروز می آورد و از شاه عباس صفوی که با جامه درویشان هر شب در اصفهان با ماجرای تازه روبرو میشد اکنون دیگر چیزی جز يك خاطرۀ مبهم در ذهن من نمانده است. وجودی که این قهرمانان داستانی برای من دارند چون وجود سایه‌ها و اشباح خیالی گرینزان و درهم است و هرچه از خوابها و خیالهای کودکانه دورتر میشوم وجود آن سایه‌ها هم مات تر و محوتر می شود. اما آنچه در داستانهای کهن از وجود رستم در خاطر من نقش شده است از یاد نمی رود هر روز زنده تر و روشن تر میشود. آیا برای آنست که رستم آفریده خیال

قصه گویان عادی نیست؟ برای آنست که مادر بزرگ من و دایه پیرم آن را نیافریده‌اند؟ درست است که قصه‌های دیو و پری و افسانه‌های هارون و شاه عباس را هم آفریده‌ی ذوق و خیال امثال آنها نمی‌دانم اما شك ندارم که قصه گویان از یادرفته و فراموش شده‌یی که آن داستانها را ساخته‌اند از مردم عادی بوده‌اند. مردمی که بیش و کم مثل مادر بزرگ من و دایه پیرم زندگی می‌کرده‌اند و با آنها چندان تفاوت نداشته‌اند. اما رستم خود داستانی دیگرست. اگر آفریده‌ی خیال فردوسی یا هنرمندی بعظمت و قدرت او نباشد بهر حال جز ساخته‌ی يك قريحه‌عالی و غیرعادی نیست. برای همین است که هیچ از پیش چشم من نمی‌رود و هرگز از خاطر م‌دور نمی‌شود. حتی در مقابل تاریخ و واقعیت که همه چیز دیگر بود و نمود خود را از دست می‌دهد رستم می‌ایستد و بر چهره حقیقت می‌خندد. وجود او خیلی بزرگ‌تر و برتر از يك وجود افسانه‌یی است. شعرست که در عظمت بر طبیعت برتری دارد خیال است که در وسعت زمان و مکان را بیازی می‌گیرد. این خطائی بزرگ است که در وجود او فقط يك دلاور عصر افسانه‌ها را بجویند. وجود او ازین پندارهای نارسا فراترست نه تیتان^۱ است که در اساطیر یونان آمده است و نه «مرد برتر» که نیچه^۲ در خیالهای شاعرانه خود آن را ساخته است* با آنکه ازین هر دو نشانها دارد برتر از آنها و یا غیر از آنهاست. نمونه انسان کامل است: انسان تمام عیار ابدی که طبیعت هنوز نتوانسته است بسازد. فقط بُرز و بالای او نیست که پروردگاران زور و جمال یونان و روم را بخاطر می‌آورد. عظمت معنوی و اخلاقی او نیز در خور خدایان آسمانهاست. برتری او فقط در آن دلاوریهای شگفت‌انگیز نیست.

کدام يك از اطوار و احوال او هست که از خردمندی و هوشیاری و آهستگی و نرم خوئی و پیروزی و توانائی خالی باشد؟ حتی در بدبختی نیز بی همتاست و در بین قهرمانان افسانه‌های ما هیچ کس دیگر را نمی‌توان یافت که مانند او دستخوش هولناک‌ترین و شوم‌ترین سرنوشت‌هایی گردد که انسان فناپذیر خاکی از عهده تحمل آن برمی‌آید: سرنوشت پدری که بدست خویش فرزند جوان برومند خود را بخاک و خون کشیده باشد. سرنوشتی چنین دردناک و شوم و محنت خیز را فقط عظمت بی نظیر درخشان رستم است که می‌تواند تحمل کند و با اندوه و تأثر اما بردباری و تسلیم نیازمندانه انسان از آن بگذرد. در عشق و عاشقی شاید درست باشد که چندان گرمی و شوری ندارد اما او چنان سرگرم آرزوهای بلند و هوس‌های شریف دیگرست که نمی‌تواند خود را برای عشق‌های ناچیز جسمانی معطل کند. با اینهمه این عشق نیز در وجود او نه «تعالی» یافته است و نه آنگونه که فروید^۱ تعبیر کرده است به «مجرای دیگر افتاده». در آن بیابانهای بی کران و خاموش و ملال‌انگیز «هفت خوان» آنجا که باده‌یی می‌خورد و رودی برمی‌گیرد دیده‌اید که چگونه ازین بی‌سامانیها و ناکامیها و پریشانی‌ها شکایت می‌کند. اما آنجا نیز که سری و سرّی پدید می‌آید آزر و پارسائی او بزرگ و حتی زاهدانه است. در آن پایان شبمستی که دختر شاه‌سمنگان بیالین وی فرازمی‌آید و با آن ناز و شرم آمیخته باشهوت و تمنای خواهد خود را در آغوش این مهمان نامجوی بیفکند کدام دلی جز دل رستم هست که بلرزه در نیاید و تسلیم شهوت و پستی نگردد؟... از اطوار و احوال او هیچ يك نیست که بزرگ و والا و شایسته پسند و شگفتی نباشد. منتقدان ایتالیا و

فرانسه در دوره رنسانس - گفته اند که حماسه خلاصه و نقاوه سر گذشت زندگی انسان و آئینه اندیشه و کردار اوست و روشن ترین تصویر آدمی را درین آئینه باید جست. گمان می کنم که در هیچ يك از حماسه های بزرگ جهان، تصویری روشن تر و دلربا تر ازین، از انسان کامل نقش نکرده باشند... بدینگونه، رستم قهرمان بی همتای شاهنامه است و از وقتی که او در شاهنامه از صحنه خارج می شود دنیای عظیم شاهنامه جنب و جوش و روح و حیات خود را از دست می دهد. درست است که باز اردشیر، شاپور، بهرام گور، بهرام چوبینه، و رستم فرخ زاد جنب و جوش تازه بی در آن پدید می آورند اما بی رستم، شاهنامه دیگر عظمت و شکوه خود را ندارد. این چیز است که حتی محمود غزنوی نیز تا حدی دریافته بود و بیهوده نبود که فردوسی را - بموجب روایت تاریخ سیستان - گفت که همه شاهنامه خود نیست مگر حدیث رستم...

اما این فردوسی که رستم آفریده اوست خود داستانی دراز دارد: پرازشگفتی و پراز افسانه. در همان سالی که رود کی در ماوراء النهر لب از سخن فرو بست - یا خود سالی بعد از آن - این ابوالقاسم فردوسی در طبران طوس دیده بجهان گشود. پدرش از دهقانان طوس بود و در آن ولایت پاره بی مکنت داشت. شاعر نیز در جوانی از بهره ملک و مکنت که داشت از اقربان بی نیاز بود و روز گاری آسوده می گذاشت. از آغاز کار که بکسب دانش پرداخت ادب تازی و پارسی آموخت. هم از اوایل حال بخواندن داستانهای کهن رغبت خاص داشت و مخصوصاً بتاریخ گذشته ایران علاقه می ورزید. همین علاقه بداستانهای کهن بود که او را بفکر نظم شاهنامه انداخت. در واقع پس از مرگ دقیقی - که ظاهراً باوی

همشهری بود - فردوسی در صدر بر آمد شاهنامه منثوری را - که شاید همان شاهنامه ابومنصوری است - بدست آورد و آن را نظم کند . خودش می گوید که مدت ها در جست و جوی این کتاب بود و نمی یافت . تا آنکه يك تن از دوستانش نسخه یی از آن را بدست آورد و بدو سپرد . شاعر بنظم کتاب همت گماشت و سی سال - بیش و کمتر - در سر این کار رنج برد . بامید اتمام آن رفته رفته جوانی را به پیری رسانید و اندك اندك مایه و مکننت خود را از دست داد . پیری با فقر و بی پناهی بسراغش آمد و در قحطی و تنگی سختی که در حدود سال ۴۰۲ روی داد آفرید کار رستم از برک و نوا عاری بود . از ناچاری در صدر شد پشتیبان و نگهدارنده یی بجوید . بگمان آنکه شاه غزنین - محمود غزنوی - که بشعر دوستی و شاعر پروری آوازه یافته بود قدر کار او را خواهد شناخت شاهنامه را بنام او کرد و راه غزنین پیش گرفت . اما در دربار غزنه - که از توطئه ها و رقابتها و اغراض و مطامع بسیار آکنده بود - ورود او چندان حسن قبول نیافت . و سلطان که بمدایح و خوشامد های شاعران بیش از تاریخ قهرمانان کهن علاقه داشت قدر سخن فردوسی را ندانست . شاید بعضی وی را نزد سلطان به بددینی هم متهم کرده بودند و مخصوصاً احتمال هست که حاسدان داستانهای رستم و پهلوانان قدیم ایران را در نظر سلطان - که خود داعیه قهرمانی و جهانجویی نیز داشت - پست و حقیر جلوه داده بودند . در هر حال سلطان شاهنامه را بچیزی نشمرد و از رستم - آفریده محبوب فردوسی - بزشتی یاد کرد و از سر خشم و خود پسندی - چنانکه مؤلف تاریخ سیستان می گوید - گفت که « شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست، »* . گفته اند که شاعر ازین مایه بی اعتنائی و قدر نشناسی محمود

برنجید سلطان را هجو کرد و از بیم وی از غزنین بیرون آمد. از آن پس يك چند باخشم و ترس در شهرهایی چون هرات، ری، و طبرستان متواری بود تا بطوس رفت و بین سالهای ۴۱۱ یا ۴۱۶ در آنجا بسختی در گذشت. چند سالی بعد - اگر بروایات مشهور بتوان اعتماد کرد - سلطان را بمناسبتی از شاعر یاد آمد. از رفتاری که با وی - شاید بتلقین حاسدان و رقیبانش - کرده بود پیشیمان شد و فرمان داد تا برای وی صله‌یی شایان از غزنین به طوس گسیل دارند. راویان این قصه - گویی برای آنکه آن را جالب تر و مؤثرتر کرده باشند - گفته اند وقتی این عطای سلطان را از يك دروازه طوس بشهر می آوردند جنازه شاعر را از دروازه دیگر بیرون می بردند. بدینگونه شاعر هر گز از عطای سلطان بهره نیافت و پیش از آنکه از محمود خشنودی یافته باشد در گذشت. از وی جز دختری نماند زیرا پسرش، هم در حیات پدر وفات یافته بود.

چنانکه از شاهنامه برمی آید فردوسی طبع لطیف و خوی پاکیزه داشت. سخنش از طعن و دروغ و بدگویی و چاپلوسی خالی بود و تا می توانست الفاظ پست و زشت و تعبیرات ناروا و دور از اخلاق بکار نمی برد. در وطن دوستی - چنانکه از جای جای شاهنامه بخوبی برمی آید - سری پر شور داشت. بقهرمانان و دلاوران کهن عشق می ورزید و از آنها که بایران گزند رسانیده بودند نفرت داشت. با اولاد علی محبت و اعتقاد داشت و شاید این نکته خود یکی از اسباب حرمان او در دستگاه سلطان محمود شد.

شاهنامه نه فقط بزرگترین و پرمایه ترین دفتر شعریست که از عهد روزگار سامانیان و غزنویان بازمانده است بلکه در واقع مهمترین سند

ارزش و عظمت زبان فارسی و روشن‌ترین گواه شکوه و رونق فرهنگ و تمدن ایران کهن است. خزانه لغت و گنجینه فصاحت زبان فارسی است. داستانهای ملی و مآثر تاریخی قوم ایرانی در طی آن بهترین وجهی نموده شده است. احساسات عمیق وطنی و تعالیم لطیف اخلاقی در آن همه جا جلوه یافته است. شیوه بیان شاهنامه ساده و روشن است. فردوسی در بیشتر موارد سخن را کوتاه می‌گوید و از پیرایه سازی و سخن پردازی اجتناب می‌کند. داستانهایی را که در اصل شاهنامه منشور بوده است شاعر با نهایت دقت درین کتاب بنظم در آورده است و سعی کرده است چیزی از اصل آنها نکاهد. اکثر این داستانها از خداینامه های قدیم اقتباس شده است و بعضی در اوستا و کتابهای پهلوی نیز مندرج بوده است.

سخن فردوسی استواری و جزالتی دارد که شعر او را - خاصه در داستانهای رستم - مصداق آنچه لونگینوس^۱ نمط عالی خوانده است* قرار می‌دهد. قدرتی که در آوردن تعبیرات گونه گون دارد لطف و زیبایی بی مانندی بکلام او می‌بخشد که در سخن دیگران نیست. در آفریدن معانی و در آوردن و صفها و تشبیه های طبیعی از همه گویندگان دیگر گرو می‌برد. چنان مقتضیات هر يك از موارد « قصر » و « حذف » را بدرست رعایت می‌کند که « ایجاز » او بحدّ اعجاز می‌رسد*. ابیات سست، معانی مضطرب، و الفاظ متنافر، اگر در شاهنامه هست بسیار نیست و البته در قبال وسعت و عظمت اثر جلوه‌ی بی ندارد. تکرار پاره‌ی ابیات یا مصرعها نیز اگر از سهو و تصرف کاتبان نباشد ظاهراً ناشی از متن منشور است که مأخذ نقل شاعر بوده است و شاعر تجاوز از متن را - که ظاهراً بشیوه نثر پهلوی از صنعت ملال انگیز تکرار!

بهره داشته است - روا نمی دیده است . با اینهمه ، تکرار مضمون و تضمین ابیات مکرر - بدینگونه که در شاهنامه هست - در سخن گویندگان دیگر نیز بسیار آمده است و بر آفریدگار رستم آن را عیب نمی توان گرفت . این نیز هنری است که شاعر بی هیچ افراطی که در بکار بردن لغات مهجور و ناسانوس فارسی کرده باشد - آنگونه که بعضی شاعران روزگار او کرده اند - از آوردن لغات و ترکیبات عربی تا حد زیادی خودداری کرده است و حتی مضامین و عبارات تازی را نیز که بیارسی آورده است رنگ ایرانی داده است . در هر حال وی در توصیف مناظر و تجسیم احوال حتی در بیان حکمت و عبرت نیز ، از دقایق بلاغت هیچ فرونگذاشته است و کیست که مانند او عادی ترین احوال خور و خواب انسانی را به پایه کاری آسمانی و خدائی - چنانکه در سرگذشت رستم آمده است - رسانیده باشد ؟

شاهنامه صرف نظر از جنبه تاریخی آن که فارسال^۱ اثر لوکن^۲ را بخاطر می آورد* مواد و عناصر اساطیر و حماسه نیز بسیار دارد. البته هدف شاعر از نظم و تدوین آن، جمع و نقل اساطیر نبوده است و می خواسته است تاریخ ایران را از روی روایات کهن بنظم آورد. ازین رو شاهنامه را قبل از هر چیز باید يك منظومه تاریخی شمرد. اما در طی این منظومه بزرگ تاریخی چندین حماسه کامل و عالی نیز هست که در خور توجه است. داستان ایرج، داستان سیاوش، داستان سهراب، و داستان اسفندیار... هر يك چه از نظر ماده و چه از حیث صورت شایسته نام حماسه اند* . ممکن است بعضی ازین داستانها تقلید و تکرار

داستان دیگر باشد ، فی المثل می توان تصور کرد که موبدان ، هفت خوان اسفندیار را - در متن اصلی - از روی هفت خوان رستم ساخته باشند تا آن قهرمان بزرگ دینی نیز از رستم چیزی کم نداشته باشد . اما در همه حال هر يك ازین داستانها حماسه جداگانه یی است . ازین قرار می توان شاهنامه را مجموعه یی از داستانهای حماسی شمرد . هر يك ازین حماسه ها نیز در حد خود قوی و کامل و عالی است . قدرت حماسی آنها چندان است که شاهنامه را در عین آنکه تاحدی يك منظومه تاریخی است همواره می توان در ردیف عالی ترین آثار حماسی جهان قرار داد . مخصوصاً از لحاظ کمال فنی - بمفهوم امروزینه آن - می توان آن را با ایللیاد^۱ هومر^۲ مقایسه کرد .

ایللیاد کهنه ترین حماسه یونان قدیم محسوبست و موضوع آن از افسانه معروف جنگ تروا^۳ - که در زمان هومر مضمون بیشتر چامه های خنیاگران یونان بوده است - اقتباس شده است . جنگی که درین حماسه توصیف میشود نیز بر گرد وجود عشق و زن می گردد پاریس^۴ شاهزاده تروا به یونان می رود و هلن^۵ زن منلاس^۶ را فریب می دهد و با خود به تروا می برد . جنگ ده ساله تروا بخاطر این زن در می گیرد . همچنین آگاممنون^۷ پادشاه آرگوس^۸ دختری را که آشیل^۹ پهلوان نامدار اسیر کرده است از وی می گیرد و رقابت و مشاجره سختی بر اثر آن بین پهلوان و پادشاه در می گیرد که آسیب و گزند آن بسپاه یونان می رسد . بیشتر این کینه ها و جنگ ها را جز عشق و جز زن محرك دیگر نیست . اما

<i>Iliade</i> - ۱	<i>Homère</i> - ۲	<i>Troie</i> - ۳	<i>Paris</i> - ۴
<i>Helène</i> - ۵	<i>Ménélas</i> - ۶	<i>Agamemnon</i> - ۷	
<i>Argos</i> - ۸	<i>Aschyle</i> - ۹		

در شاهنامه غالباً محرك جنگ حس افتخار، عشق با آزادی، و یا حس انتقام است. کین ایرج و خون سیاوش است که ایرانیان را بکنگ تورانیان می کشاند. عشق افتخار و حس نامجویی است که رستم و اسفندیار را در مقابل یکدیگر قرار می دهد. آنچه اسفندیار را بدین نبرد هولناک بی سرانجام می کشاند حس نامجویی و آوازه طلبی است. آنچه رستم را وامی دارد که درین کار بجان بکوشد نیز بیم از بدنامی و رسوایی است. همچنین آن تقدیر هولناک که در داستان در دانگیز رستم و سهراب حکم فرماست از حس افتخار و انتقام مایه می گیرد و ضعف زنانه ایلید را - که زائیده عشق و زن است - ندارد. و ازین روست که در شاهنامه قدرت و عظمت پهلوانان بارزترست.

پهلوانان شاهنامه هر کدام به نیروی خویش می کوشند و جز دل و بازوی خود یاری و حصارى ندارند. اما در ایلید چنین نیست. پهلوانان هر کدام بیکی از خدایان و جاودانان تکیه دارند و شکست و پیروزی شان به نیروی خدایی که حامی و نگهدار شانست وابسته است. چنانکه تیس ۱ مادر خدایان تمام هوش و نیروی خود را برای ازمیان بردن خاندان پریام ۲ بکار می برد. حتی در انجمن خدایان با زئوس ۳ خدای مخوف ستیزه می کند. البته با قدرت مهیب و حشتناک این خدای حيله گر سقوط تر و او بر افتادن دودمان پریام اجتناب ناپذیرست و دیگر آشیل با همه دلاوری و نیرومندی خویش جز آلتی برای اجراء هوس های خدایان نیست و شك نیست که این اندازه دخالت خدایان در جنگها، طبعاً از ارزش قهرمانان ایلید می کاهد.

خدایان ایلید خوی و نهاد انسانی دارند . در بسیاری موارد همان عواطف و شهوت‌هایی را که در خور آدمی زاد گانست از خود نشان می‌دهند . حتی زئوس بزرگ وقتی که خود را تا درجهٔ انسان فرود می‌آورد و در کارهای او مداخله می‌کند همان ناتوانی‌ها و زبونی‌هایی را که در سرشت انسان هست دارد . يك جا برای آنکه در کارها چاره‌جویی کند هنگامی که همهٔ خدایان بخواب رفته‌اند رنج بیخوابی بر خود هموار می‌کند و جای دیگر وقتی خدایان شراب می‌خورند و نگران صحنهٔ جنگ هستند وی سر برزن خود می‌گذارد . . . باری خدایان ایلید انسان‌هایی هستند قوی‌تر ، زیباتر ، و بزرگتر از انسان عادی . اما مثل انسان ضعیف عادی دستخوش عواطف و احوال خویش میشوند ، خور و خواب و خشم و شهوت دارند ، از مرگ در امانند اما از رنج و گزند مصون نیستند و ممکن است مجروح گردند . در دو صف مخالف قرار می‌گیرند و با یکدیگر پیکار و ستیزه می‌کنند . زئوس بر این خیل خدایان فرمانروایی جابراهی دارد . روی هم رفته این خدایان غالباً ظالم و گاه غدار و حيله‌گرند . در بعضی موارد ناتراش و درشت و تندخویند و مخصوصاً از جهت عوالم نیکی و اخلاق بیشترشان از قهرمانان بشری فروترند .

اما در شاهنامه قوای « مافوق انسان » باندازهٔ ایلید مداخله و تأثیر ندارد . فقط سیمرغ است که تا حدی غریب بنظر می‌آید . مداخلهٔ این موجود مرموز غیر بشری در سرنوشت زال و رستم قابل توجه است . افسون و نیرنگ وی که از نهانی‌ها آگاه است رستم را در جنگ اسفندیار پیروزی می‌دهد . در داستان سهراب نیز دخالت نیروی ما فوق انسان مشهود است اما تا باین اندازه محسوس نیست . دیوان و جادویان که در بعضی جنگها برابر رستم یا اسفندیار می‌آیند اگرچه در ظاهر از قوای

« مافوق انسان » بهره دارند اما در عمل از جهت نهاد و سرشت با انسان تفاوتی ندارند . با اینهمه مداخله این گونه موجودات در شاهنامه نادر و اتفاقی است در صورتیکه در ایللیاد محور عمده وقایع اراده خدایان و جاودانان است . در حقیقت وجودهای برتر در ایللیاد خود بر صحنه ظاهر میشوند اما در شاهنامه غالباً فقط سایه مبهم و تاریک آنهاست که از پشت صحنه می گذرد .

قهرمانان ایللیاد اگر چند سجایا و صفات بشری دارند اما غالباً خشونت و سادگی خاصی در اطوار و احوال آنها دیده میشود . شهوتها و پستی‌هایی مخصوص بخود دارند که نمی‌توانند آنها را پنهان کنند . احوال و اطوارشان از تناقضها و تضادهای بسیار آکنده است . گاه راد و آزاده و جوانمرد و گاه فرومایه و خودخواه و طماع جلوه می‌کنند . اما قهرمانان شاهنامه - بمعنی واقعی - انسانهای قهرمانند . محرك آنها میلها و شهوتهای شدید اما عالی است . حس افتخار و انتقام ، عشق بوطن و ملت ، علاقه بآیین و کیش است که آنها را بجنگ وامی‌دارد و در همه اطوار آنها علاقه شدید بزندگی جلوه دارد . رستم در عین آنکه غالباً آواره بیابانهاست ، در عین آنکه پیوسته در قصد دشمنانست ، بهره خویش را نیز از کام و عشرت فراموش نمی‌کند . حتی در صحنه‌های هولناک هفت خوان نیز لحظه‌یی چند از صحبت زن جادو بهره می‌گیرد . سهراب هم اگر باندرز هومان عشق دختر جنگجو را فراموش می‌کند برای آنست که در حماسه او نام و افتخار باید عشق و شهوت را مغلوب کند . در ایللیاد ، برعکس ، جنگجویان کمتر بعشرت می‌اندیشند . وقتی پاریس در روزهای جنگ آغوش هلن را می‌گزیند همه او را به قن آسانی و بی‌غیرتی می‌نکوهند . پهلوانان ایللیاد غالباً يك لحظه نیز

عشرت و رامش را جایز نمی‌دانند. وقتی هکتور^۱ به تروا می‌رود که از زنان و سالخوردگان همت و دعا درخواهد نه فقط در کاخ پریام از نوشیدن شرابی که مادرش باو می‌دهد تن درمی‌زند بلکه در مشکوی پاریس نیز به هلن که لحظه‌یی او را برامش می‌خواند بسردی و خشونت پاسخ می‌دهد. گفته‌اند صفت بارز شعر حماسی برانگیختن حس شگفتی و ستایش است. این خاصیت بگمان من در شاهنامه از ایللیاد قوی‌ترست. در حوادث ایللیاد که خدایان همه جا در ایجاد صحنه‌ها مداخله دارند جایی برای شگفتی نیست زیرا هیچ‌کاری نیست که از قلمرو قدرت خدایان بیرون باشد. اما در شاهنامه احوال و اطوار قهرمانان مورث شگفتی و ستایش ماست زیرا آن احوال و اطوار از کسانی سر می‌زند که مانند ما انسانند با قدرت و توان محدود، و باضعف و زبونی بسیار. بدینگونه قدرت و عظمت قهرمانان در شاهنامه بیش از ایللیاد جلوه می‌کند و همین نکته نشان می‌دهد که روح حماسی در شاهنامه از ایللیاد قوی‌ترست و این چیز است که روگرت^۲ شاعر و نقاد آلمانی نیز آن را تا حدی تصدیق کرده است.

داستان رستم و سهراب از شورانگیزترین قسمت‌های شاهنامه است. زبونی و درماندگی انسان در برابر سرنوشت - که درین داستان بصورت جنگی بین پدر و پسر بیان شده است - در ادبیات بیشتر ملت‌های جهان بهمین صورت - یا چیزی شبیه بدان - آمده است اما هیچ داستانی این مایه شورانگیزی و دلربائی ندارد.

درنمایشنامه ادیپوس^۳ اثر سوفوکل^۴ مصائب و آلام مردی بیان

Hector - ۱ Rückert - ۲

Oedipus - ۳ Sophocle - ۴